

## ذکر وقایع فارس و ظهور سید علی محمد باب در شیراز و خواستن حسین خان آجودان باشی صاحب اختیار فارس و تحقیق حال وی در خدمت علما

سابقاً سمت ترقیم یافت که حسین خان آجودان باشی افواج نظام شهریار سلیمان احتشام به سفارت پاریس و انگلیس و نمسا مصدر خدمات عظیمه گردید، و پس از ورود چندی در رکاب مستطاب بود و به حکم حضرت شاهنشاه جم جاه به صاحب اختیاری ملک جم یعنی فارس اختصاص یافت و بدان کشور بشتافت.

### [رساندن آب شش پر به شیراز]

سالی چند چنانکه از او شایسته بود به حکومت فارس گذارنید و استقلالی تمام حاصل کرد و به خاکپای مبارک عرضه داشت که اگر آب رود ششپر<sup>۱</sup> به حصاری و قراری شیراز در آید مزید آبادی و مایه خصب نعمت و زراعت شود. پادشاه مکرمت پناه رخصت داد که هر چه مخارج اجرای آن رود باشد در حضرت دیوان اعلی مجری است. لهذا صاحب اختیار فارس به این اندیشه در افتاد و همت بر انجام این خدمت گماشت و فی الواقع کاری صعب و امری مشکل بود.

و حقیقت این امر آن است که آب رود ششپر سرچشمه اش در جبال و تلال و الوار ممسنی واقع است و در بلوک اردکان از سه جای سنگ می جوشید و چون قریب به هزار ذرع جریان یافت، رودی بزرگ می گردد که در بهار و زمستان اسب از آن به دشواری می گذرد و در زمان قلت آب آبش زیاده از پنجاه (۵۰) سنگ است و به رود فهلیان ریخته به دریای عمان متصل می شود و از چنین آبی عظیم در قبیله محمد رضاخان دشمن زیاری زراعتی قلیل حاصل می افتد و بقایای آب بی حاصل و فایده می گذرد.

وقتی در خدمت نواب امیرزاده فریدون میرزا فرمانفرمای فارس بر سبیل تفرج و

تماشا بدان سرچشمه رفتیم و استحضاری حاصل نمودیم از سرچشمه تا به شیراز به خط مستقیم هجده (۱۸) فرسنگ است و به خط منحنی دو چندان، و آثار نهری از قدیم نمودار است و اکنون خراب گشته. در زمان صفویه، الله وردی خان حاکم در اجرای آن اهتمام کرد و عمرش وفا نمود، کریم خان وکیل نیز این اندیشه کرد و معمارانش خطا کرده از آن درگذشتند.

در این دولت صاحب اختیار رنجی تمام برد و مبلغی خطیر مخارج آن مصروف کرد و بعد از مدتی آن آب را به حوالی شهر آورد ولی استمرار نیافت و حوادث مانع افتاد ولی قنات خیرات را به پنج هزار (۵۰۰۰) تومان مخارج تعمیر و اصلاح و دو سنگ آب از آن جاری شد.

### اظهور سیدعلی محمد باب در شیراز

و از جمله وقایع ایام صاحب اختیاری در ملک فارس ظهور سید علی محمد ملقب به «باب» است، و او جوانی بود فرزند میرزا رضا نام از طبقه سادات شیراز و آبا و اعمامش به تجارت و بزازی در یزد و شیراز معاملتی داشتند، وی مدتی در عتبات عالیات در حوزه تدریس علمای عهد خاصه حاجی سید کاظم رشتی منسلک بود و زیارتی می نمود، پس از چندی به بندر ابوشهر در آمده و سکونت گرفت و به ریاضت رغبت کرد. روزها در آن آفتاب گرم که حدتی به شدت دارد سر برهنه ایستاده به دعوت عزایم عزیمت تسخیر شمس داشتی تا تأثیر حرارت شمس رطوبت دماغش را بالکلیه زایل و به بروز شمساتش مایل ساخت، یاوه درائی و بیپنده سرائی در گرفت و افسانه های قدیم از سر.

نخست در پرده خود را مرشد خواندی و از این دست سخنان خام گوشزد خواص و عوام کردی و سخنان آمیخته از علم و جهل سرودی و خود را نایب حضرت امام غایت وانمودی. ساده دلان بدو گوش نهاده او را داعیه افزودن گرفت تا اظهار کرد که چنانکه امیرالمؤمنین علی باب مدینه علم نبی است من نیز باب فیوضات امام حجة غایبم و به این سبب آن حضرت را نایب در این گفتار. نیز کسش متنبه و ممنوع نفرمود و بعضی جهلا و بلها را به شبهه افکند، پس پای جرأت بر پایه

دیگر نهاده گفت: خود آن امام که او را منتظرید و یکهزار سال انتظار ظهورش می‌برید، از این مرتبه فراتر آمده دعوی نبوت خاصه کرد.

پس از چندی خاتم‌الانبیاء را نیز انکار نمود و خود را نعوذبالله منها بر آن حضرت رجحان داد و رطب و یابس چند بی‌ارتباط در کسوت الفاظ عرب به یکدیگر اختلاط داد و در صنعت کتابت به سرعتی معتاد شد و نامش را معجزه کرد و مخذولی چند را که از همه کاری معزول بودند به خود یار کرده خلیفه خواند به ترویج آن دعوی سخیفه به اطراف فرستادن گرفت، یکی از آن جهلا به شیراز در آمده با علما مکابره و مناظره جست و بطلان عقیدت وی آشکارا شد.

### [احضار باب به شیراز]

علمای عهد به حاکم وقت قصه کردند، او را بخواند و پس از تحقیق براند و در دویم شعبان او را سیاست کرد تا قدم نامبارک از خانه بیرون نهد، او را پی ببرید و سید را از بوشهر به شیراز خواست، و در نوزدهم رمضان با وی به خلوت ملاقات کرد تا عقاید مخفیه او پنهان نماند، او را بفریفت و به تکریم افزود و گفت: پس از اجرای سیاست بر نواب تو شبی به خواب دیدم که بر سرم آمدی و لگدی بر من زدی و گفתי که: چون نوری در تو می‌بینم از تو درگذشتم و الا به مکافات نایب و خلیفه خود تو را می‌کشتم.

سید خوشحال شده گفت: به خواب ندیدی بلکه به بیداری دیدی، آمدم و چنین کردم، و چنان گفتم.

صاحب اختیار گفت: من بدین تو در آمدم و دستش ببوسید، وی نیز روی او را بوسه داد. صاحب اختیار گفت: من با سرباز و توپ در رکاب تو جهاد خواهم کرد. سید گفت: [۷۰] من نیز سلطنت روم را به تو دادم. وی گفت: سلطنت نمی‌خواهم می‌خواهم که در رکاب تو سعادت شهادت یابم، اکنون بیا با علما صحبت دار و آنان را ملزم و مجاب کن.

پس او را با خود به مجلس عام که مشتمل بر علمای اعلام بوده برده مکالمه کردند، سید یحیی ولد جناب آقای سید جعفر اصطهباناتی نیز در آن مجلس حضور

داشت.

علی الجملة سید علی محمد باب، صاحب اختیار را مرید خود شمرده بی اندیشه به لاف و گزاف در آمده تا کار سخن را به مقامی رسانید که به تصریح اظهار کرد که قرآن من از قرآن رسول افصح و بهتر است و دین من ناسخ دین پیغمبر. چون کار بدین جا رسید، علما گفتند که: عقاید و مذهب ناسخ و منسوخ قواعد شریعت مجده خود را بنگار تا دیده تحقیق و تصدیق نمائیم. آن بیچاره ساده دل صفحه‌ای برداشته کلماتی غیر فصیح و ابتر در آن نگاشته به علما داد، و همگی را خبط دماغ و اختلال حواس وی مشهود و معاینه رفت، بالاتفاق بر جنون وی تصدیق نمودند و بنا بر حرمت سیادت بر تنبیه او متفق الکلمه شدند. چوب بسیار بر پای او زدند و روی او را سیاه کرده به مسجد وکیل بردند و او اظهار توبه و انابه کرد و بر خود لعن نمود و پای جناب فضایل مآب شیخ ابوتراب امام جمعه و جماعت را ببوسید و استغفار کرد.

### اگر ویدن منوچهر خان معتمد الدوله به باب و انتقال مخفیانه او به اصفهان

پس او را آورده محبوس کردند و مدت شش ماه در زنجیر بود، عاقل نگردید تا سواران معتمد الدوله منوچهر خان حاکم اصفهان به طلب او آمده او را از شیراز به اصفهان بردند و متوقف کردند. معتمد الدوله با او مدارا می‌ورزید و بدو گمانها داشت و پنهانی او را حرمت می‌کرد و به جهت مصالح چند موهوم وجود او را مغنم می‌شمرد تا در ربیع الاولی یکهزار و دویست و شصت و سه (۱۲۶۳ هـ / ۱۸۴۷ م) معتمد الدوله به اصفهان در گذشت و حال سید علی محمد آشکارا گشت.

### ازدانی شدن باب در قلعه چهریق

به حکم امنای دولت او را از اصفهان احضار و وارد دارالخلافه نکرده به چهریق آذربایجان که متعلق بود به یحیی خان گرد بردند و در آن قلعه بداشتند و بر وی

نگهبان گماشتند. سید یحیی نیز به یزد رفته سایر مریدین باب متفرق شدند و به اطراف افتادند و خلائق را بفریفتند و به شبهه افکندند، و از وی معجزات و کرامات بیان نمودند، چون کس را بدو راه نبود شنیده‌ها را باور کردند و مجهولیت وی مخفی ماند.

و گروهی از علمای دنیا طلب ارادت و متابعت وی را مایه عزت و مرجعیت خود دانستند و او را تقویت کردند و نوشته‌های او را قرآن ثانی خواندند و اباحات ملاحظه تجدد یافت و اصطلاحات مرموزه تعهد پذیرفت، و کار اباحیه بالا گرفت و مذهب مخترعه رونق یافت و طریقه تناسخ را رجعت نام شد و اسامی مبارکه ائمه اثنا عشر بر آحاد و افراد اهل زندقه و الحاد اطلاق یافت، و فتنه‌ای عظیم برخواست و قبولی کامل در دلها نشست، گروهی نادیده به وی و خلفهای او گرویدند، و در هر شهری جمعی به خروج منتهز فرصت بودند تا علما و فضلا فتوی بر کفر زندقه و حکم بر قتل و هدم این طبقه کردند، آنان نیز علما را تکفیر نمودند و بعضی را بکشتند و جماعتی از طرفین به هلاکت افتادند، و در سر این کار جان بر باد دادند چنانکه به تدریج ترقیم خواهد یافت.

### ذکر بعضی از وقایع عراق و عربستان و مأموریت محبعلی خان امیر پنجه به معاونت معتمدالدوله منوچهر خان و حکومت کرمانشاهان

معتمدالدوله منوچهر خان حاکم اصفهان و عربستان و لرستان در امور حکومت کفایتی کامل داشت، ولی خوانین بختیاری غالباً در آن ولایات خیره‌سری می‌کردند و قوتی گرفته بودند، لهذا به اشارت امنای دولت علیه عالیه محمدتقی خان بختیاری بزرگ طایفه چهارلنگ را که به حکم استیلای بر چهار لنگ و هفت لنگ اظهار خودسری می‌کرد و با اعراب رامهرمز و فلاحیه نیز معاهده داشت گوشمالی لازم بود، چندانکه معتمدالدوله او را به اصفهان خواند نیامد و به معاذیر پرداخت. برادرش علینقی خان و کارگزارش شفیع خان را روانه کرده خود عذر آورده، ناچار

معمدالدوله با استعداد و سامان کامل قصد سفر بختیاری کرده، کلبعلی خان هفت لنگ و پسرش ابدال خان و علی نقی خان همراه بودند.

بعد از وصول به ولایت و مراتع و مساکن چهار لنگ، محمدتقی خان استقبالی کرده و از جمعیت احتشام و ایلات خود احتشام و استقلالی به خرج داده در پای قلعه [تُل] به لوازم خدمتگزاری پرداخت، و در هنگام حرکت معتمد از ملازمت رکاب عذر آورده تعهد کرد که در شوشتر به خدمت آید و دو ماه بگذشت و به وعده وفا نکرد. برادرش و شفیع خان<sup>۱</sup> به بهانه آوردن او رفتند و هیچ یک باز نیامدند. معتمدالدوله با ده پانزده هزار (۱۰۰۰۰-۱۵۰۰۰) کس از شوشتر عزم قلعه تُل و خانه محمدتقی خان کرده، محمدتقی خان قلعه را خالی نموده با اهل و عیال و اقارب و اموال راه رامهرمز و منکوه بهمنی برگرفته در جبال و تلال همی رفت.

سواران معتمدالدوله به ایلغار پی او برگرفتند ده هزار (۱۰۰۰۰) کس از ایلات که با او می‌رفتند، منزل به منزل از او باز پس مانده، به معتمدالدوله ملتجی شدند.

محمدتقی خان فرار کرده به جانب فلاحیه کعب رفته در خور بنی عامر رسیده، ملتجی به شیخ ثامر خان عرب حاکم کعب و فلاحیه شده. معتمدالدوله از قفای او تعجیل کرده در حوالی فلاحیه اردو زده کناره رود جراحی را محل سکون کرده، او را از شیخ کعبی بخواست، و شیخ سعد بحرانی به شفاعت آمده در اردو بماند.

بالاخره مقرر شد که عیال محمدتقی خان را به شوشتر برند و خود به اتفاق سهام‌الدوله<sup>۲</sup> به خدمت معتمدالدوله آمده، او را به میرزا محمدخان گلپادی سپرده، علی نقی خان و شفیع خان در نزد شیخ ثامر بمانده و در چاره‌رہائی محمدتقی خان رای زدند.

مقارن این حال میرزا قوام‌الدین بن میرزا سلطان محمد که پس از برادر خود میرزا منصورخان حکومت کوهکیلویه داشت از کوهکیلویه فرار کرده به کعب آمد، و

۱. مراد از برادرش علی نقی خان است، در حالی که شفیع خان نیز برادر دیگر محمدتقی خان بختیاری بود.

۲. سلیمان خان ارمنی ملقب به سهام‌الدوله برادرزاده منوچهرخان معتمدالدوله بود، سلیمان خان فرمانده توپخانه بود و خدمات شایان به دولت وقت کرده و از این رو ملقب به سهام‌الدوله گردید.

منصورخان فراهانی [۷۱] که محصل مالیات دیوانی او بود، از قنای وی راه برگرفت و از سمت رود هندیان رسید، و در آن سوی رود جراحی با اردوی خود متوقف گردیده، حسب الامر اعلی محکوم حکم معتمدالدوله بود، ولی باطناً از اخلاقی نمی نمود.

و معتمدالدوله خوانین بختیاری و عیال ایشان و میرزا قوام‌الدین را به اصرار از شیخ نامر خان مطالبه می کرد و شیخ مستاصل گردیده، با شفیع خان و علی نقی خان و میرزا قوام معاهده کرده که شبیخونی بر اردوی معتمد برند و محمد تقی خان را دیگر باره به دست آورند و کار معتمدالدوله را پریشان سازند.

### اشیبخون بختیاری و اعراب بر اردوی منوچهرخان معتمدالدوله

علی الجملة اعراب فلاحیه و کعب و بهبهانی و ایلات بختیاری با یکدیگر اتفاق کرده در استخلاص محمدتقی خان ساعی شدند، و علی نقی خان و محمدتقی خان به یکدیگر اطلاع دادند که در شبی معین شش هزار (۶۰۰۰) از الوار و اعراب متفق الکلمه شبیخونی بر اردوی معتمدالدوله برند و او را شکسته و خان بختیاری را بدر برند. و چون منزل او در خیمه میرزا محمد خان گلبادی بود مقرر شده بود که در وقت معهود تفنگی چند از خیمه پسر سهراب خان بختیاری رها شود تا به هوای صدای تفنگ سواران بختیاری بدان خیمه آمده به استخلاص محمدتقی خان کوشند.

همانا معتمدالدوله از این مقررات بوئی برده به انضباط اطراف اردو مثالی داده بود، شش عراده توپ بر اطراف اردو نهادند و افواج خوی و تبریز و لرستان و سواره بختیاری و پیاده مازندرانی را جابجا به استقامت وصیت کرد.

و سهام الدوله را بر سر توپخانه فرستاده، نیم شب علی نقی خان با سواران اعراب و الوار به عزم شبیخون عزیمت اردو نموده به حسب قرارداد چون از رود گذشتند تفنگی رها کردند و به یکی از خوانین بختیاری که با سواران خود قراول اردو بود بر خورده او را از پیش برداشتند، و از خیمه محمدتقی خان نیز بنا بر معاهده مقرر

تفنگی چند خالی شد.

معمدالدوله حکم نمود که میرزا محمد خان گلبادی فی الفور محمد تقی خان و ملازمانش را گرفته در زنجیر کشیده به حضور آورد و خود مشعل برافروخته در نهایت وقار و متانت سرتیپان و سرهنگان را به محاربه و مدافعه دلگرم می‌کرد، و غلبه جنگ از طرفی بود که افواج خوی و تبریزی در آن سمت پای ثبات افشوده داشتند. عظیم آقای ارومی و ایشان مردانه کوشیدند و نام جلادت و رشادت بیفزودند، در هنگام خستگی و کسالت توپچیان سهام‌الدوله سلیمان خان گرجی خود به توپ‌اندازی مبادرت جستی، در کمال چالاکی و چستی توپها پر و خالی کردی.

الغرض مدت پنج ساعت تمام از آن سوی حمله و از این سوی مدافعه بود، در حوالی سحر به بخت بلند پادشاه از ثبات سهام‌الدوله و عظیم آقای سرهنگ ارومی، شکستی فاحش به علی‌نقی خان و اعراب و الوار برسیده روی به هزیمت نهادند.

### افرستان اسرای بختیاری به تهران

مقارن این حال منصورخان فراهانی که از شیراز مأمور به اردوی معتمدالدوله شده بود و فرصتی یافته او نیز دست غارت بر بقایا و سبایای الوار و اعراب دراز کرده، میرزا قوام‌الدین بهبهانی خود را به اردوی معتمدالدوله رسانیده ملتجی شد. و منصور خان به اذن معتمدالدوله به فارس مراجعت کرد و پیشکش و رهینه از شیخ ثامر خان گرفته شد و معتمدالدوله در خواستن علی‌نقی خان و شفیع خان اصرار همی نمود. شیخ ثامر خان قرار داد که آنان را در رامهرمز به حضور عالی رسانیده و تزویر کرده خلاف نمود، و به طایفه‌ای از اعراب اشارت کرد که از بین راه آنان را گرفته رها کردند. و آخر الامر علی‌نقی خان خود را به فارس رسانیده به نواب مستطاب امیرزاده فرهاد میرزا ملتجی گردید و شفیع خان و دیگران را بکشستند، و محمدتقی خان و میرزا قوام‌الدین را با پیشکشهای شایسته به اتفاق میرزا محمد خان گلبادی به طهران فرستاده و مورد الطاف شاهانه گردید.



## افرستادن محبعلی خان ماکوئی به امداد منوچهر خان معتمدالدوله

شرح خدمات معتمدالدوله و خیانات طایفه بختیاری و تزویرات شیخ ثامر خان حاکم کعب و فلاحیه مفصلاً به عرض امنای دولت رسید. و چون این اخبار به عرض حضرت شهریار کامکار رسید، محبعلی خان امیر خمیس ماکوئی را که از عهد شباب در رکاب نایب السلطنه مآب به رزم آزموده و به شجاعت ستوده شده بود، با شش عراده توپ به انضمام قورخانه و چهار فوج سرباز و دو هزار (۲۰۰۰) سوار سرانداز به اعانت معتمدالدوله روانه فرمود.

چون وی به خرم‌آباد رسید معتمدالدوله نیز از شوشتر حرکت کرده راه فلاحیه و کعب در [پیش] گرفت و شیخ ثامر خان مشوش شده عیال و اموال خود را روانه بصره داشته، خود نیز از قفای آنان برفت.

حضرت شاهنشاه جم‌جاه قاجار آقا اسماعیل پیشخدمت خاصه قدیمی را با کمر شمشیر مرصع و خلعت و نشان مخصوص دولتی روانه نزد معتمدالدوله العلیه فرمود و وی در ولایت بختیاری در آمده، جعفرقلی خان ولد اسدخان را مستمال کرده با خود برده تا در کنار رود شوشتر به اردوی معتمدالدوله رسید. و به جهت اطمینان اعراب کعب و فلاحیه به کعب رفته اموال و اثقال محمدتقی خان بختیاری و شیخ ثامر خان و اسلحه و پنجاه (۵۰) عراده توپ و خمپاره به نزد معتمد آورده و خدمتی شایسته به ظهور رسانید و به حویزه رفته در بستن سد توقف کرده اهتمام کرد.

معتمدالدوله و سردار ماکوئی به محمره رفته پنجاه (۵۰) روز اردو زده بماندند، و فوج خلیج ساوه را در محمره از توابع فلاحیه و کعب گذاشته به انتظام امر لرستان مصمم شدند. معتمدالدوله با قشون و توپخانه به نظم عربستان متعهد و محبعلی خان با دو فوج خوئی و یک هزار (۱۰۰۰) سوار و نصف فوج لرستان راه بختیاری بر گرفت و از راه شوشتر به میان آن طوایف در آمد. فوج جمشید خان ولد محمدعلی خان ماکوئی را که برادرزاده او بود به سمت کوه لرستان که گریزگاه بختیاری است فرستاده خود به حوالی دز اسدخان بختیاری رسید.

جعفرقلی خان پسر اسدخان خدمت کرده از عهده تکالیف دیوانی [۷۲] نیک بر آمد و در دز سردار را دعوت کرده مورد التفات شد، از آنجا گذشته در چمن اندگاه آرام و جایگاه گرفته، تمامی خوانین بختیاری به خدمت آمدند و مالیات پنجاه ساله را پرداخته در مدت پنجاه (۵۰) روز تنخواه و گرو و ملازم و سایر خدمات انجام یافت.

### [رفتن محبعلی خان سردار ماکوئی به کرمانشاهان]

و چون قبل از این خوانین کرمانشاهان حاجی خان شکی حاکم خود را به واسطه سوء سلوک و سوء خلق و افراط در قتل و اکثار در هتک و مبانیت مشرب و مخالفت مذهب با دویست (۲۰۰) تن از اتباع او درکند به قتل آورده بودند، و با عبدالحسین خان جوانشیر حاکم تازه خود نیز به صداقت و ارادت رفتار نمی نمودند، از دارالخلافت حکم رسید و سردار ماکوئی به تنبیه و تأدیب مقصرین کرمانشاهان مأموره شد، و به لطف و عنف آن وحشیان را رام کرده، عبدالحسین خان جوانشیر حاکم کرمانشهان از ورود او رمیده خاطر شده با خوانین راه معاهده سپردن گرفت. و این موافقت با رای امنای دولت مخالفت تمام حاصل شد، و او را معزول و محبعلی خان سردار ماکوئی را منصوب داشتند، و مصطفی خان پدر اسدالله خان سرتیپ گوران، محمد ولی خان را به قتل رسانیده مقصرین را نیز به دست آورده با یک فوج سرباز حسب الامر اعلی روانه دارالخلافت نمود، و تمامت طوایف را قهراً فسرأ سر در چنبر اطاعت کشیده استقلالی کامل حاصل کرد.

### [تنبیه عبدالله پاشای بابان]

و در این ایام عبدالله پاشای بابان به خودسری سری برآورده بود و از جانب اولیای دولت اشارت رفته که رضاقلی خان والی کردستان، محمود پاشا را به سلیمانیه برده به حکومت مستقل نماید. عبدالله پاشا تمکین به محمود پاشا نکرده با جمعیت خود در سرحد بابان نشسته، محمد پاشا هم در سلیمانیه توقف کرده،

عبدالله پاشا مغاضبه قشون خود را بر داشته با هشت عراده توپ از دره‌ای که در برابر اردوی رضاقلی خان والی بود بدر آمد، بنیاد توپ اندازی و آتشبازی نهاد، اردوی والی بهم بر آمده متفرق شدند، و اموال ائمال آنها به غارت رفته، عبدالله پاشا باز روانه سلیمانیه شده، محمود پاشا هم برگشته به مقام خود مقیم گشت.

و امنای دولت قوی صولت را از واقعه این واقعه حیرتی عظیم و غیرتی جسیم روی داده به خان حاکم ماکوئی حکمران کرمانشاهان احکام صادر شد که بخار نخوت از دماغ عبدالله پاشا بیرون کند، و نیز اشارت رفت که اگر عبدالله پاشا داخل خاک کردستان شده او را با خاک یکسان باید کرد، و اگر در اراضی سلیمانیه متوقف است، حقیقت حال را معروض باید داشت.

و عبدالله پاشا یک منزل درست به خاک کردستان داخل شده بود و از این حکم اطلاع یافته رای مراجعت کرد و حکمران کرمانشاهان بنا بر رعایت امر شاهنشاه با افواج مخصوصه و ده هزار (۱۰۰۰۰) جمعیت کرمانشاهانی بر سر او تاخت و بر حسب حکم متوجهات و مالیات ماضیه دیوانی را از او استرداد کرد و مورد عوارف و عوطف خسروانه گشت.

### انتظام امر کرمانشاهان

و چون یکصد (۱۰۰) نفر سرباز در قلعه کلهر به جهت وصول و حصول مطالبات دیوانی نشسته بودند و مزاج حاکم کرمانشاهان به واسطه جراحی که در هرات بر دست وی عارض شده بود و به هر چند مدت عود و شدت می نمود از اعتدال به انحراف گرائید، مفسدین کرمانشاهان فرصتی یافته به جهت اخراج آن سربازان جماعتی فراهم کرده بر سر آن قلعه بردند. حاجی شکورخان سرهنگ به رفع این غایله هایل مأمور شد، با چهار عراده توپ و دو فرج سرباز بر آن گروه تاخته آنها را به سوی ماهی دشت متفرق و منهزم ساخته، روز دیگر نیز جنگی کردند و ننگی بردند. در دو سه کرت محاربه، و مضاربه ظفر حاجی شکورخان را بود.

و در این اثنا زالین صاحب بالیوز بغداد که به سیاحت کرمانشاهان آمده بودند حکیمی داکتر به همراه داشت و زخم مزمنه دست محبعلی خان را در مدت پانزده

(۱۵) روز معالجه کرد.

چون هرزگیهای ایلات کرمانشاهان به عرض امنای دولت رسید محمدعلی خان ماکوئی را به معاونت محبعلی خان مامور فرمودند و فضل الله خان همدانی و کلبعلی خان افشار را هم فرمان دادند که به اعانت رود، و فوج شقاقی نیز به متابعت او مامور شدند.

الحاصل ده (۱۰) عراده توپ به انضمام قورخانه و هشت هزار (۸۰۰۰) جمعیت و شش فوج نظام و چهار هزار (۴۰۰۰) سوار جرار محکوم حکم سرکار محبعلی خان حاکم کرمانشهان کردند. و وی نظمی تمام در آن صفحات داد و قدرتی وافی و حشمتی کافی در آن حدود حاصل نمود. و مدت حکومت او در آن ولایت امتدادی یافت و از لوازم تسلط در آن حدود کرد آنچه کرد و گفت آنچه خواست.

## ذکر مامور شدن

### سلیمان خان دنبلی حاکم سابق خوی

#### به حفظ و حراست سرحدات خراسان و توقف در بسطام و استحضار از خیالات سالار بار

چون آثار خلاف و نفاق حسن خان بن آصف الدوله قاجار ملقب به سالار بار از پردهٔ اختفا به عرصه انجلا جلوه کرد تا خیالات او به تحقیق بر رأی بیضاضیای حضرت شهریار پرتوافکن کرد، و چنان صلاح مملکت شرقی دانست که یکی از اعظام چاکران ارادت کیش را که خالی از اغراض نفسانی باشد به سرحد ولایات خراسان مامور فرماید که از استرآباد و تراکمه و خراسان و اکراد متوقفه در آنجا استطلاع حاصل کرده روز به روز واقعات و حادثات آن اطراف را به امنای دولت ابد مدت معروض و معلوم سازد.

و چون چندی قبل از این سلیمان خان بن حسین خان دنبلی از حکومت خوی معاف و در دارالخلافت ری متوقف بود، رای مبارک شهریار و جناب پیشکاری متفق گردید؛ لهذا او را به رسم حراست و اسم حکومت ولایت بسطام روانهٔ آن جناب فرمودند.

چون به منزل فیروزکوه در رسید استماع کرد که طایفه تراکمه کوکلان بر سرکار امیرزاده سلیمان خان ملقب به «خان خاتان» شوریده به طغیان و عصیان سر بر آورده، [۷۳] برای تحقیق این خیر مردی بسطامی زیرک به استرآباد فرستاد. و مقارن این حال محمد حسین خان نردینی از غلبهٔ اکراد بوزنجرد فرار کرده، چنانکه سابقا مرقوم شد به طهران رفت و از خیالات سالار شرحی معروض داشت و به ولایت خود بازگشت و مقتول شد. بعد از تحقیق فرستاده سلیمان خان،

دیوسیرتان طوایف کولان جواب دادند که ما را به فتنه انگیزی و خونریزی و نفاق و شقاق با حکمران استرآباد مجبور کرده اند و المامور معذور.

از بوزنجرده خبر رسید که سالار در خیال خروج مصمم است و در این تدبیر که از تمامی اعظام و اعیان خراسان گرو گرفته آنان را به کلات فرستد، آنگاه لشکرکشی کند و اینک به اشارت او طایفه کولان به تاخت بسطام عزیمت دارند.

چون این خبر محقق شد، سلیمان خان دنبلی با کدخدایان بلوک جاجرم و فرنگ و فارسیان و چناشک به خلعت و اهالی انعام و مهربانی و اکرام بنای مرآوده و موافقت را استحکام داده تمامی اهالی قلعه جات را اخبار کرده به محافظت و محارست خود پرداختند. قرب هفت مرتبه هر باری یک هزار و پانصد (۱۵۰۰) سوار کولان به تاخت غنایم و بهایم این حدود آمدند و زیاده فایده تی نبردند.

و پس از چندی که آصف الدوله عزیمت طهران کرد، چنان معلوم شد که همی خواهد ولایت قومس یعنی سمنان و دامغان و بسطام و استرآباد و شاهرود را ضمیمه ملک خراسان نماید و لشکر آنجا را محکوم حکم خود دارد. و به سلیمان خان اظهار کرد که بعد از این تاخت و تاراج بسیار خواهد شد و تا من به خراسان باز نگردم این فتنه نیارآمد.

خان دنبلی که مردی دانا بود آنچه دانست به امنای دولت خاطر نشان کرد. لهذا حسب الامر اعلی آصف الدوله از مراجعت خراسان ممنوع و به زیارت مکه معظمه چنانکه اشارت رفته مجبور شد. و پادشاه حقایق آگاه به فکر انتظام خراسان و قلع و قمع سالار افتاد.

### در بیان مأموریت

ابراهیم خلیل خان بن حاجی اسمعیل خان خوئی  
به محاربه جعفر قلی خان گُرد شادلو ایلخانی خراسان و  
مقابله با یکدیگر

چون اخبار تجاسر سالار باره تواتر به عرض امنای دولت شهریار قاجار رسید از خیالات خام و تدابیر ناتمام حسن خان دولو طرفه متعجب شدند، زیرا که از دو

سوی نژادش به پادشاه ایران همی پیوست چه از یک راه نبیره خاقان مغفور بود و عمه زاده پادشاه منصور؛ و از دیگر طرف خالوزاده شهریار معظم و پرورده این دولت ابد توأم، و چنانکه در مواقع کثیره نگاشته شده آبا و اجدادش همیشه منشأ خدمات و به متابعت سلاطین قاجار مباحات داشته اند.

علی الجمله محقق شد که ماده سودا در دماغ سالار غلبه کرده به تهیه لوازم سروری و خود سری اشتغال می ورزد. نخست از اشرار خراسان و طوایف ترکمانیه مرو و سرخس و طزن و آخال و اتک و ایلات هزاره و تیموری و جمشیدی سیستانی و طخارستانی سپاه بسیار بر سر خود جمع کرده، کار شهر مشهد را انتظامی تمام داده تفنگچی و شمشالچی در بروج و دروب شهر نهاده توپها را بر ارک و شهر تقسیم نموده، پس به کلات عزیمت کرده، فوج فیروز کوهی و فراگوزلو را که به استحفاظ آن حصن حصین مأمور بوده اند از منصب معزول و از خود در آنجا مستحفظ نشانیده، قریب به سی هزار (۳۰۰۰۰) سوار و پیاده در هم کشیده و بسیاری از اکابر و اشراف و اعظام و حکام خراسان سر بر چنبر اطاعتش نهاده، و عزیمت دارالخلافه طهران دارد. و جعفرقلی خان ایلخانی شادلو فریب سالار خورده و به کام و ناکام با او موافقت کرده با دوازده هزار (۱۲۰۰۰) سوار مستعد جرار از اتراک و اکراد در مقدمه الجیش راهسپار و از بزنجرد به قریه قهبج نشسته است. و سالار بار نیز با سپاهی بی شمار در قفای او متوجه به طهران همی قطع منازل کند.

حضرت شاهنشاه ذیجاء فرمان داد که سوار و پیاده بلاد قریبه را اخبار و به تهیه سفر احضار نمایند، و ابراهیم خلیل خان سرتیپ را که سالها در خدمت نایب السلطنه مغفور پرورده رزم بود، مأمور به مدافعه اهل طغیان فرمود، و در حوالی نگارستان خارج طهران از حضور شاهنشاه غیور گذشته راه دیار خراسان سپردن گرفت. و در هنگامی که روانه می شدند و بنده حضور داشت، چون مذکور بود که سالاریار با بهمن میرزا مواضعتی کرده که او را به سلطنت برگیرد، پادشاه دانش آگاه به محمدقلی خان اشیک آفاسی باشی برادر مهتر سالار قاجار خطاب کرده این مصراع بخواند و لختی بخندید:

مبادا که بهمن شود تاجدار

علی‌الجمله ابراهیم خلیل جلیل با دو هزار (۲۰۰۰) سرباز افشار ارومی و سواران خواجه‌وند و عبدالملکی و سواره عبدالله خان افشار صابین قلعه‌ای و دوازده (۱۲) عراده توپ راه برگرفته چون شیر غران همی رفت.

و از آن جانب سالار با استعدادی بی‌شمار به سبزواری رسیده ایلخانی را به قهیج فرستاد که حقیقتی معلوم نماید و بدو انهی کند. و ابراهیم خلیل خان نیز با قلیل پیاده و سواره به سرعت برق و باد منازل قطع می‌کرد و با استعجال به استقبال رزم همی رفت. و چون به بسطام در آمد پیاده عرب و عجم بسطامی و سواره کوداری که ابوابجمعی مهدیقلی خان فرزند سلیمان خان بود ضمیمه سپاه او شدند و اتفاق کردند. و عساکر سالار نیز پیاپی به میامی رسیده در تدبیر کارزار همی بودند.

چون این اخبار به عرض جناب فضایل مآب حاجی میرزا آقاسی رسید نامه به سلیمان خان و ابراهیم خلیل خان نگاشته که اگر لشکر سالار بسپار است و قریب به شما رسیده و تاب مقابله و خودداری ندارید، از بسطام به سمنان باز آئید تا بمد و معاون به شما الحاق یابد.

امرا بعد از مطالعه این رقیمه دانستند که امثال این امرمایه خذلان و مزید طغیان خصم خواهد بود، چه به یک گام از معرض مقابله و محاربه واپس نشستن مایه هزیمت و شکستن است [۷۴] بعد از مشاورت عزم به رزم جزم کردند و احوال و ائفال را با بنه و آغروق و خیمه و خرگاه از اردوی خارج شهر به درون شهر نقل کردند، و چنان مقرر شد که سلیمان خان به حفظ شهر پردازد که اگر وهنی اتفاق افتد، ابراهیم خلیل خان نیز به شهر آمده متحصن شوند تا از دارالخلافه معاون و ممدی رسیده باشد.

در هنگام خوابانیدن خیام و اجمال و بار کردن ائفال و احوال، جعفرقلی خان ایلخانی چنان تصور کرد که اردوی سرتیپ خوئی اراده فرار و عزیمت هزیمت کرده‌اند، خود با همه سواران بر اسب بر آمده عزم تاختن کردند.

سرتیپ جنگجوی قوی دل هفتصد (۷۰۰) نفر سرباز را قلعه‌وار بر چهار سوی قسمت کرد و سواره خود را در میان قلعه جای داده، توپها را بر اطراف قلعه بر نهاده روی به سوی سپاه خراسان گذاشت. از آن طرف نیز سواران گرد و ترکمان رو به افواج نهادند و از چهار سوی حمله آوردند. چون به نزدیک شدند ازدهای آهنین تن



به غرش درآمده بنیاد آتشباری کرد، طرفه قلعه‌ای مشتمل بر چهار برج آتشین دیدند و از آن آتش چون شیر بر میدند، جعفرقلی خان سپاه خود را چهار صف کرده هر صف را از طرفی بر سر آن حصن مربع آتشبار فرستاد، به یک بار آن قلعه به حرکت درآمده از جوانب اربعه توپهای مرد ربای نعره‌ور شدند و روی به سپاه خراسانی در نهایت آرام و وقار و کمال نظام جنبش گرفتند.

مع‌القصه سواران ایلخانی را پای درنگ و دست و جنگ از کار باز مانده روی به فرار آوردند و متفرق شدند و تا حسین آباد همی گریختند، سرتیپ به ملاحظه اینکه مبادا افواج و سواره او به هوس غنیمت تفرقه یابند به جانب اردوی ایلخانی نرفته باز گردیده به اردوی خود آمده متوقف شد. و این منازعه نو در پیش قلعه کهنه خراب قاسم آباد وقوع یافت، و این محاربت از صباح تا رواح امتداد داشت. چون شب در رسید سرتیپ دلیر در حوای قلعه حسین آباد که تا اردوی ایلخانی یک میدان مسافت [داشت] برای دفع کلوم و خستگی و رفع جوع و تشنگی فرود آمد شب را به هر حال به سر بردند.

دیگر روز که خورشید بر آمد پیاده و سواره منصوره از جای برآمدند و با نظامی کامل روی به اردوی ایلخانی نهادند، جعفرقلی خان نیز سوار شده فراپیش آمد قریب دو ساعت باز شمشالچیان خراسانی بنیاد جنگ کردند و جنگی دلیرانه نمودند، ولی آخر الامر به ستوه آمده و فرو شکسته به عقب رفتند. سربازهای دلیر آنان را چنان بگریزانیدند که به طناب خیام اردوی ایلخانی برسیدند، ولی به ملاحظه مصلحت وقت داخل اردو نگشته باز گردیده در مقام شب دوشین به خواب نوشین شدند.

در یکی از این محاربات مهدقلی خان دنبلی سرتیپ عرب و عجم جلادت کرده بر ترکمانی تاخت، اگر چه زخمی بر دستش رسید، ولی ترکمانی را نیز اسیر ساخت. دیگر روز در اردوی ایلخانی مهمه روی داده معلوم شد که به استقبال سلیمان خان در گزی و جهانگیرخان گرجی که با هزار (۱۰۰۰) سوار به امداد و اعانت ایلخانی آمده‌اند همی روند. و بعد از ورود آنها مصلحت دیدند که به جانب آصفیه بروند و اردوی خود را حرکت داده، چون معبر آصفیه از یک طرف اردو بود، نخست جماعت شمشالچیان را بر سرپشته‌ها و بلندیا فرستاده عزم عبور کردند.

و در آن روز سرتیپ خوئی مریض بود، غفاریک سرهنگ افشار دو دسته سرباز و یک عراده توپ کوچک برداشته به جلوگیری تیپ ایشان رفت و بنای افکندن توپ گذاشت، چون ایشان را سر رفتن بود به محاربت پای نیفشردند راه راست را کج کرده به آصفیه روی نهادند. چند نفر از شمخالچیان ایشان به گلوله توپ راه عدم سپردند.

جعفرقلی خان چون به آصفیه رسید، اردوی خود را در آنجا گذاشته به نزد سالار که در مزینان بود روانه شد. و از جانب سالار، محمدخان بغایری با سواره خود به اردوی آصفیه آمد. از این طرف هم خیر قرب وصول محمدعلی خان سرتیپ ماکوئی در رسید.

### رفتن

محمد علی خان سرتیپ ماکوئی به طرف بسطام و  
محاربه او با محمد خان بغایری و سلیمان خان دره جزی و  
جهانگیر خان گرجی و حیدرقلی خان شادلو و  
و غلبه بر اعدا

چون اخبار اردوی سالار و منازعات دو سپاه جرار به امنای دولت رسید، محمدعلی خان بن حسین خان ماکوئی را با ده (۱۰) عراده توپ و چهار فوج سرباز به موافقت و معاونت ابراهیم خلیل خان سرتیپ خوئی روانه فرمودند، او همچنان بر ملا می رفت تا به قریه موسوم به ده ملا رسید و ایلخانی از آمدن او اطلاع یافتند، محمدخان بغایری و سلیمان خان دره جزی و جهانگیر خان گرجی و حیدرقلی خان برادر ایلخانی شادلو چند هزار سوار جرار برداشته به استقبال او آمدند، و تدابیر اندیشیدند که شب در گوشه‌ای کمین کرده سحرگاه که اردوی او را خیال کوچیدن است و هنوز منتظم نگردیده‌اند بر سر وی تازند و کار او را تمام سازند تا به ابراهیم خلیل خان ملحق نگردد و قوتی تازه نیابند.

چون روز در رسید و آشکارا شدند و از اطراف غریب و غرنگ درگرفتند، محمدعلی خان اصلاً مشوش و مضطرب نگشته گلوله‌های توپ جهان آشوب بر

صف سواران فرو باریدن گرفت، و چون هم در آن شب سلیمان خان دنبلی و ابراهیم خلیل خان خوئی از عزیمت خوانین خراسان بر سر اردوی خان ماکوئی استحضار یافته بودند، سلیمان خان در اردو مانده، ابراهیم خلیل خان سواره جرار اردو را برداشته با توپ و تیپ راه ده ملا بر گرفته بدو ملحق شد.

سواران خراسانی مایوس و محروم به راه آصفیه روان شدند و خبر ورود نواب مستطاب امیرزاده کامیاب حمزه میرزا سپهسالار خراسان گوشزد خلائق گردیده، جمعی را دل قوی و گروهی را تن ضعیف آمد.

### تفویض حکومت ولایت خراسان [۷۵]

به نواب مستطاب امیرزاده معظم حمزه میرزا و

روانه شدن به صوب بسطام و واقعات آن ایام و

رفتن نواب مستطاب امیرزاده اردشیر میرزا بر سر تراکمه

چون در نزد اهل بینش تن را از جان گریز نیست و اعضا را بی سرهستی نه، سپاه سابقه و لاحقۀ مأمور به خراسان را آمری شایسته شایست و امیری بایسته بایست، چه حکمرانی لشکرکش در این وقت ضرورت داشت که میدان را به منزله رستم و ایوان را به مرتبه حاتم باشد تا به عنف و لطف متمردان را بگدازد و متفردان را بنوازد و به تیشه تدبیر ریشه هر اصل خسیس نسل را از بن بر کند و به مراهم مراجم جراحات قلوب مخاصان را ملتئم سازد.

شاهنشاه حقایق آگاه برادر معظم خود نواب امیرزاده مکرم حمزه میرزا را که به حسن قبول در خدمات سابقه تقدم یافته بود و در سفر گرگان و هرات شجاعت و بسالت او مشهود آمده، و در حکمرانی زنجان و قزوین به عدالت نامها بر آورده، به دفع اعدا و قهر خصما و حفظ ملک و ملت و صون دین و دولت ممتاز دید و به صاحب اختیاری و ولایت خراسان اختیار فرمود، و فوجی چند دلیر و گروهی چند هژیر در رکابش مقرر و روانه آن بلاد داشت.

و چون بسیاری از تراکمه در رکاب سالار بودند، به فرمان شاهنشاه صافی ضمیر صایب تدبیر، نواب مستطاب امیرزاده معظم اردشیر میرزا حکمران مازندران با

لشکر کران به دشت گرگان و اترک مأمور شد، بعد از ورود در آن حدود صیت مهابتش کوه و دشت را فرو گرفت، ایلات تراکمه از کثرت خوف و واهمه با اقربا و احباب خود که در نزد سالار بودند از حادثه دشت و نزول آن واقعه عظیم نامه و پیام فرستادند. اغلب سواران از گرد او پریشان شده به حفظ و حمایت و صون و صیانت او با و عیال خود آمدند و این معنی مایه وهنی بزرگ به جهت سالار گردیده، ازین راه فتور و قصور تمام در قصور استقلال او راه یافته پریشان و بی سامان شد. و نواب مستطاب معظم الیه مدت یکسال در سامان تراکمه توقف گزید همه را مطیع و منقاد کرده، از حمایت سالار بار باز گردانید.

علی الجملة نواب امیرزاده حمزه میرزا به حکومت خراسان مأمور شد و در قطع طریق او را تأکید فرمودند، و در هشتم ماه رمضان یکهزار و دویست و شصت و سه (۱۲۶۳ هـ / ۱۸۴۷ م) دوازده (۱۲) عراده توپ و توپچیان فرزانه و اسبان قورخانه و فوج بهادران و فوج خاصه و فوج سمنان و دامغان را به اطاعت نواب والا مأمور فرمودند، و وی چون تیر که از شصت پرواز گیرد از دارالملک ری به صوب خراسان راست همی راند و دشت همی نوشت تا به دامغان رسید، و محمد علی خان سرتیپ ماکوئی و ابراهیم خلیل خان خوئی قدم از سر ساخته به تقبیل رکابش تاخته با گردانی گردون شکوه و گردونها توپهای چون کوه به شهر بسطام در آمد، صیت و رودش در فراز و فرود پیچیدن گرفت، و بیمی کامل دلهای دشمنان را شامل گشت. سپاهیان خراسان از ورودش چون گور از شیر هراسان شده به جانب سالار که در میامی گرفتار غمهای پیاپی همی شدند.

### لمؤلفه

که نک بحر دیگر در آمد به موج  
به چشمش یکی کوه و دشت و دره  
سرشته است طبعش به رنج و به تاب  
چون سالار بار که خود را پیران سپهسالار شمردی، این گونه سخنان جانکاه  
دردفرای شنید، سخت بهم برآمد و نیک خیره شد:

جهان پیش چشم اندرش تیره شد

با آنکه فزونتر از بیست و پنج هزار (۲۵۰۰۰) سوار از خراسانی و اکراد داشت